

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس هشتم

منکران حجّیت عقل؛ سلفیان مسلمان

صفحه ۲۶ تا ۲۹

(أعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

پس از تبیین خصوصیات سه‌گانه‌ی «عقل» به عنوان معیار شناخت، یعنی «ضروری بودن»، «یگانه بودن» و «بدیهی بودن» آن، سیدنا المنصور شروع به معرفی منکران حجّیت عقل کرده است که در درس قبل به دو گروه از آن‌ها یعنی «عالمان مسیحی» و «اهل حدیث مسلمان» پرداختیم و به رویکردهای مشابه آن‌ها در مواجهه با عقل و نصوص دینی اشاره کردیم. در این درس، به گروه دیگری از منکران حجّیت عقل در بیان سیدنا المنصور می‌پردازیم و آن‌ها

[سلفیان مسلمان]

(هستند. نکته‌ای که نخست باید توجّه داشت این است که «سلفیان مسلمان» به طور کلی مشترکات زیادی با «اهل حدیث مسلمان» دارند، تا جایی که می‌توان از بسیاری جهات، آن‌ها را یک گروه دانست، هر چند از جهاتی هم می‌توان آن‌ها را متمایز دانست؛ چراکه «سلفیان» از لحاظ اعتقادی غلظت و تشدّد بیشتری نسبت به «اهل حدیث» به معنای عام دارند و در بسیاری از مسائل فقهی و عملی هم دیدگاه‌های تندتری را اظهار می‌کنند و این در حدّی است که چه بسا آن دو را از هم متمایز می‌کند. با این حال، حقیقت آن است که سیدنا المنصور به طور روشن آن دو را از هم متمایز نمی‌داند، بلکه سلفیان را نسخه‌ی جدید و مرحله‌ی تکامل یافته‌ای از اهل حدیث معرفی می‌کند و این از بیان ایشان در ادامه روشن می‌شود. ایشان می‌فرماید:)

متأسفانه این رویکرد (با توجّه به اینکه تبعات بسیار تأسف‌برانگیزی را در جهان اسلام در پی داشته است)، **با آنکه بسیاری از عالمان مسلمان در سده‌های نخستین اسلامی** (یعنی سده‌ی دوم و سوم) **با آن موافق نبودند** (مانند عالمان اهل رأی، معتزله و شیعه)، **تحت حمایت حکومت عباسیان از زمان متوکل (د. ۲۴۷ق)** (با توجه به اینکه عباسیان تا پیش از متوکل، به طور علنی و محسوس حامی این رویکرد نبودند، ولی متوکل دقیقاً بر خلاف خلفاء قبل از خود خصوصاً مأمون و معتصم عباسی، حدیث‌گرایی و عقل‌ستیزی را سیاست خود قرار داد

و به طور کامل میدان را از عالمان عقل‌گرا گرفت و به عالمان اهل حدیث داد و برای محدّثان نزدیک به خود، مواجب و جوائز تعیین کرد و از آن‌ها خواست که احادیث مخالف با عقل مانند احادیث حاکی از امکان رؤیت خداوند را میان مردم منتشر کنند. حمایت این مرد از اهل حدیث و مبارزه‌ی او با عقل‌گرایی تا حدّی بود که حدیث‌گرایان، او را علی‌رغم اینکه شارب الخمر و خونریز می‌دانند، «محبی السنّه» یعنی «احیاگر سنّت» لقب می‌دهند!! ناگفته پیداست آن سنّتی که باده‌نوشان و ستمگران احیاگر آن بوده‌اند، چگونه سنّتی بوده است!! به هر حال، این رویکرد تحت حمایت چنین «احیاگری» و نیز تبلیغات گروهی از حنابله (یعنی پیروان ابن حنبل مانند ابو محمّد بربهاری و ابن بطه) که خود را پیروان سلف می‌شمردند، به حیات خود ادامه داد و به نسل‌های پسین اسلامی (مانند ابن تیمیه، ابن قیم جوزیه و بعدتر محمّد بن عبد الوهاب) منتقل شد، تا آنکه امروز به گروهی موسوم به «سلفیه» (یعنی سلف‌گرایان و طرفداران گذشتگان) رسیده است (ظاهراً این نامی است که خود بر روی خود نهاده‌اند، ولی اگر هم دیگران بر روی آن‌ها نهاده‌اند آن‌ها به آن راضی هستند و از این رو، سیّدنا المنصور آن‌ها را به آن موسوم می‌داند). اینان که خود را وارثان «اهل حدیث» می‌شمارند (یعنی عقاید و اعمالشان را مغایر با عقاید و اعمال آنان نمی‌دانند و خود را وارث فکر و فقه آنان می‌دانند)، عقل‌ستیزی را از پیشوایانی چون ابن تیمیه (د. ۷۲۸ق) به ارث برده‌اند (چون هیچ کدام از عالمان مسلمان را به اندازه‌ی ابن تیمیه تأیید نمی‌کنند و دوست نمی‌دارند و از هیچ کس هم به اندازه‌ی او تأثیر نمی‌پذیرند، در حالی که ابن تیمیه هر چند با علوم عقلی آشنایی اجمالی و مختصری داشت، به شدّت ضدّ منطق و ضدّ فلسفه بلکه ضدّ عقل بود و گواه آن این است که نه تنها بسیاری از فلاسفه مانند ابن سینا را کافر می‌دانست، بلکه نامعقول‌ترین برداشت‌های ممکن از نصوص دینی را تبلیغ می‌کرد و خصوصاً در حوزه‌ی خداشناسی تا حدّ زیادی به جسم‌گرایان و تشبیه‌گرایان نزدیک می‌شد. با این همه، عجیب است که برخی دوستدارانش امروز حاضر به قبول این واقعیت نیستند و این دیدگاه سیّدنا المنصور را بدون دلیل می‌پندارند و ادعا می‌کنند که ابن تیمیه به هیچ وجه عقل‌ستیز نبوده است! علّتش هم این است که این‌ها خودشان از او عقل‌ستیزترند و تبعاً او را نسبت به خودشان خیلی عقل‌گرا می‌یابند و از این لحاظ درست هم می‌گویند؛ چون ابن تیمیه با همه‌ی عقل‌ستیزی، نسبت به سلفیان روزگار ما عقل‌گرا محسوب می‌شد و دیدگاه‌های معقول‌تری داشت، تا جایی که شاید اگر امروز بود و این فرزندان عقل‌ستیز خود را می‌دید، آن‌ها را از خود بیگانه می‌شمرد؛ با توجّه به اینکه این‌ها عقل‌ستیزی ابن تیمیه را خیلی غنا بخشیده‌اند و ارتقا داده‌اند؛ چنانکه سیّدنا المنصور به این نکته تصریح می‌کند و

می‌فرماید: و با هدایت کسانی چون ابن عبد الوهاب (د. ۱۲۰۶ق)، (که دست کم از لحاظ عقل‌ستیزی چند درجه از ابن تیمیه، ابن تیمیه‌تر بود) در دو جهت افزایش داده‌اند: از جهتی عقل را نه تنها در شناخت روایات عملی که ناظر به احکام دینی (و حلال و حرام) هستند حجت نمی‌دانند (و معتقدند که استنباط عقلانی از روایات فقهی خصوصاً در حوزه‌ی عبادات لازم نیست و باید با جمود و تعبد محض با آن‌ها برخورد کرد)، بل در شناخت روایات نظری که ناظر به عقاید دینی هستند نیز تعطیل کرده‌اند (که در این نظر از سایر عالمان مذاهب متمایز می‌شوند؛ هر چند این روزها دست کم در میان اهل سنت و جماعت، اکثریت غالب عالمان مذاهب، در حوزه‌ی عقاید گرایش‌های سلفی پیدا کرده‌اند، هر چند در حوزه‌ی فقه، گرایش‌های مذهبی و ضد سلفی داشته باشند) و باور یافته‌اند که عقاید دینی (مانند احکام دینی)، نیازی به دلایل عقلی ندارند و می‌توانند مبتنی بر روایات ظنی (یعنی واحد و غیر متواتر) باشند؛ چراکه به زعم اینان، روایات ظنی، هرگاه با معیارهای خودساخته‌ی آنان (مثل وثاقت راویان بر اساس توثیق زید و عمرو و بکر و مطابقت مضامین روایات با مذهب و قرائت رسمی آن‌ها از دین) صحیح شمرده شوند، موجب یقین هستند! در حالی که این، بر خلاف نظر اکثر اهل علم (از اهل سنت و جماعت و سایر مسلمانان) است و کسانی چون شافعی (د. ۲۰۴ق) (که بر خلاف ابو حنیفه، مورد قبول و احترام سلفیان است) و جمهور (یعنی عمده یا قاطبه‌ی) اهل فقه و نظر (یعنی مجتهدان و محققان مسلمان) تأکید داشته‌اند که جز آنچه صدورش از جانب خداوند بی‌هیچ خلاقی قطعی است (مانند قرآن و خبر متواتر)، موجب یقین نمی‌شود.^۱ (این نکته‌ی بسیار مهمی است که اعتقاد به ظنی بودن روایات واحد و غیر متواتر، از ابداعات و اختصاصات سیدنا المنصور نیست، بلکه بنا بر اسناد و مدارک معتبر، اکثر قریب به اتفاق علمای سلف، بر همین اعتقاد بوده‌اند و سیدنا المنصور تنها آن را یادآوری کرده است. بله، اعتقاد به عدم حجیت روایات واحد و غیر متواتر، قائلان کمتری در گذشته داشته و بیشتر از سایر اعتقادات به فراموشی سپرده شده، ولی آن هم در میان عالمان بزرگ قرن‌های نخستین مطرح بوده و سابقه داشته و با این وصف، سیدنا المنصور تنها آن را احیاء و تجدید بنا کرده است). بل کسانی چون نووی (د. ۶۷۶ق) (از عالمان بزرگ و مشهور اهل سنت و جماعت) به درستی تأکید کرده‌اند که چنین باوری (یعنی باور به یقینی بودن روایات واحد و غیر متواتر) چیزی جز مکابره (یعنی لجبازی و خیره‌سری) در برابر محسوس نیست.^۲ (چون

۱. نگاه کن به: ابن عبد البر، التمهید، ج ۱، ص ۷.

۲. نگاه کن به: نووی، شرح صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۲.

انسان با مشاعر خود به روشنی احساس می‌کند که یک خبر واحد و غیر متواتر با یک عدد راوی جایز الخطا، باعث یقین به صدور آن نمی‌شود و با این وصف، ادّعای یقین‌آور بودن آن، لجبازی و خیره‌سری در برابر چیزی است که از طریق حسّ ادراک می‌شود.

این یکی از دو جهتی بود که به تعبیر سیّدنا المنصور، سلفیان عقل‌گریزی را در آن‌ها افزایش داده‌اند. (از جهت دیگر، اینان نه تنها مطابقت روایات با عقل را ضروری ندانسته‌اند (که این سنگ بنای سلفیت محسوب می‌شود)، بلکه مطابقت آن‌ها با قرآن که اصیل‌ترین نصّ دینی و مطابق عقل است را نیز لازم نشمرده‌اند (که شاید بتوان این را سنگ بنای وهابیت به معنای سلفیت غنی‌شده و ارتقا یافته دانست!)، تا بدین سان هیچ تعلّقی به عقل و عاقل و معقول باقی نماند (چون بعد از دور انداختن عقل و عبور از قرآن، دیگر هیچ پیوندی با عقلانیت برای آنان باقی نمی‌ماند.) و زمینه برای رواج عقاید خرافی و شرک‌آمیز آنان (مانند عقیده به فوقیت و حرکت و اندام حقیقی برای خداوند) فراهم گردد (چون تنها عامل بازدارنده از «شرک» و «خرافات» به عنوان انحرافات عقیدتی، عقل است و در خلأ عقل، هیچ مانعی برای پیدایش چنین عقایدی باقی نمی‌ماند). اینان با بی‌پروایی عجیبی (با توجّه به اینکه بر خلاف احتیاط در دین است) تأکید کرده‌اند که روایات ظنّی (یعنی واحد و غیر متواتر)، نه تنها حکم عقل را نسخ می‌کنند (با آنکه حکم عقل، حقیقی است و حکم روایات ظنّی، اعتباری است و اعتباری نمی‌تواند حقیقی را کنار بزند)، بلکه ناسخ قرآن نیز هستند،^۱ (این رویکرد در بسیاری از عبارات سلفیان جدید ظهور دارد.) در حالی که قرآن کتابی (چه از لحاظ صدور و چه از لحاظ دلالت محکّمات آن) یقینی است (بر خلاف توهم کسانی که کلّ قرآن را ظنّی الدّلاله می‌پندارند و تصوّر می‌کنند که تنها سنت قطعی الدّلاله است!) و نسخ آن با روایات ظنّی معقول نیست (چون یک چیز ظنّی مثل روایت واحد، صلاحیت نسخ یک چیز یقینی مثل کتاب خداوند را ندارد). به علاوه، بر خلاف نظر جمهور سلف (یعنی نوع صحابه، تابعین و اتباع تابعین) و حتی بر خلاف نظر پیشوایانی است که اینان خود را پیرو آنان می‌شمارند! (چون به هر حال، این‌ها مدّعی پیروی از پیشوایان سلف هستند.) چنانکه مثلاً مالک بن انس (د. ۱۷۹ق) (یکی از ائمّه‌ی حدیث و مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت و جماعت) نسخ قرآن با سنت را جایز نمی‌دانست^۲ و شافعی (د. ۲۰۴ق) (یکی دیگر از ائمّه‌ی حدیث

۱. به عنوان نمونه، نگاه کن به: البانی، إرواء الغلیل، ج ۱، ص ۳۲۲.

۲. نگاه کن به: غزالی، المنخول، ص ۳۸۷.

و مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت و جماعت) نیز در این باره با او هم‌نظر بود^۱ و احمد بن حنبل (د. ۲۴۱ق) (که بزرگ‌ترین امام اهل حدیث و یکی دیگر از ائمه‌ی مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت و جماعت بود) می‌گفت که سنت مفسر و مبین قرآن است نه حاکم (یعنی مقدم) بر آن و اعتقاد به حکومت (یعنی تقدّم) سنت بر قرآن را «جسارتی عجیب» می‌شمرد!^۲ دیدگاه ابو حنیفه (د. ۱۵۰ق) (یکی دیگر از ائمه‌ی مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت و جماعت، هر چند مورد تأیید و اعتنای اهل حدیث نبود و به همین دلیل، سیدنا المنصور او را در انتها یاد کرده است.) نیز در این باره کاملاً روشن بود؛ چراکه او به طور کلی اعتبار چندانی برای این قبیل روایات قائل نبود (همان طور که در مبحث «حدیث‌گرایی» به برخی نظرات او در این باره اشاره می‌شود.) و عقل را حتی در حوزه‌ی احکام بر آن‌ها ترجیح می‌داد! (چنانکه قیاس عقلی در هیچ مذهبی به اندازه‌ی مذهب او رواج نداشت و حتی بنا بر نظر برخی، به افراط کشیده شد؛ چون حجّیت عقل و معیار بودن آن برای شناخت، مطلقاً به این معنا نیست که انسان می‌تواند احکام نماز و روزه را با صرف عقل و بدون تمسک به شرع بفهمد؛ با توجه به اینکه این قبیل احکام شرعی، در واقع چیزی جز اعتبارات شارع نیستند و اعتبارات شارع به صورت طبیعی، با رجوع به او دانسته می‌شوند؛ مثل مقررات رانندگی در زمان ما که کاملاً اعتباری هستند و بدون مراجعه به قانون‌گذار دانسته نمی‌شوند و این چیزی است که عقل ادراک می‌کند. بنابراین، نباید از دعوت سیدنا المنصور به سوی عقلانیت دینی، این طور برداشت کرد که ایشان عقل را برای شناخت حلال و حرام و مستحبات و مکروهات کافی می‌داند یا قائل به درستی قیاس برخی از آن‌ها با برخی دیگر است؛ چون اتفاقاً ایشان تنها طریق شناخت احکام خداوند را رجوع به کتاب او و سنت قطعی پیامبرش و خلیفه‌ی او در زمین می‌داند و قیاس احکام با یکدیگر را صحیح نمی‌شناسد و معتقد است که این از مقتضیات عقل است.) با این وصف، رویکردی که این گروه در پیش گرفته‌اند، بیشتر به رویکرد پیشوایان مسیحی (که قبلاً تبیین شد) می‌ماند تا پیشوایان مسلمان (یعنی عالمان سلف) و در عمل نیز همان نتایجی را در جامعه‌ی اسلامی پدید آورده که در جامعه‌ی مسیحی پدید آمده است (طابق النعل بالنعل)؛ زیرا به عنوان مثال، اعتقاد (سلفیان) به اینکه خداوند مثل مخلوقات خود نیست (با توجه به اینکه صریحاً فرموده است: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾) و در عین حال، جهت (یعنی فوقیت) و حرکت (یعنی رفت و آمد به آسمان دنیا) و جوارح (یعنی دست و پا و چشم و

۱. نگاه کن به: أصول السرخسي، ج ۲۷، ۱۴۳؛ بدر العيني، عمدة القاري، ج ۱، ص ۳۱.

۲. نگاه کن به: خطیب بغدادی، الکفایة فی علم الروایة، ص ۳۰.

انگشت) حقیقی دارد، همان اندازه متناقض است که اعتقاد (عالمان مسیحی) به وحدانیت خداوند در عین خداوندی پدر، پسر و روح القدس! (یعنی این هر دو از حیث متناقض بودن و غیر قابل جمع بودن، یکسان هستند.) با این حال، سلفیان با استناد به روایات ظنی خود، این قبیل باورهای شرک‌آمیز را ترویج می‌دهند (بلکه منکرانش را تکفیر می‌کنند!)، همچنانکه مسیحیان با استناد به روایات ظنی خود، دقیقاً همین کار را انجام می‌دهند! (الله اکبر! ببینید چگونه سیدنا المنصور شرک کسانی را آشکار می‌کند که خود را تنها موحدان عالم می‌پندارند و سایر مسلمانان را مشرک می‌شمارند و جان و مال و ناموسشان را حلال می‌دانند!! این از کارهای خداوند است که اراده فرموده است این جاهلان پرادعا را به وسیله‌ی این عبد صالح خود، سر جایشان بنشاند و رسوا گرداند تا دست از فتنه‌انگیزی میان مسلمانان و افساد در زمین بردارند!) بل سلفیان، عقل‌ستیزی را به جایی رسانده‌اند که با استناد به روایات ظنی (بلکه برداشت وهمی از روایات ظنی)، محسوسات را نیز انکار می‌کنند؛ همچنانکه به عنوان مثال، (بسیاری از آنان) کرویّت زمین و گردش آن به گرد خورشید را انکار می‌کنند و هنوز معتقدند که خورشید به گرد زمین می‌گردد! من خود (به عنوان یک نمونه‌ی عینی و تجربی) با یکی از علمای آنان در این باره گفتگو کردم و برایش توضیح دادم که کرویّت زمین و گردش آن به گرد خورشید، از متواترات است (یعنی از چیزهایی است که شمار بسیار زیادی از انسان‌ها در قرن اخیر مشاهده کرده‌اند و به صورت یکسان خبر داده‌اند و تبانی همه‌ی آن‌ها بر کذب ممکن نیست)، بل از محسوسات است (یعنی چیزهایی که با حواس پنجگانه قابل ادراکند؛ با توجه به اینکه کرویّت و گردش زمین با مشاهده‌ی طلوع و غروب خورشید و برخی قرائن و شواهد طبیعی دیگر قابل احساس است و تبعاً از محسوسات شمرده می‌شود) که تردید در آن‌ها سفسطه (یعنی سوفسطایی‌گری) است، ولی او به من گفت که حتی اگر با چشم خود کرویّت و گردش آن را مشاهده کند، تصدیق نمی‌کند؛ چراکه به زعم او با روایات مخالف است! (البته درست هم معلوم نیست که با کدام روایات مخالف است؛ چون اتفاقاً بسیاری از عالمان مسلمان معتقدند که برخی آیات و روایات، بر کرویّت زمین و گردش آن به گرد خورشید دلالت دارد و موارد مشخصی را نیز ذکر می‌کنند، ولی گویی این جماعت علاقه‌ی خاصی به ضدّیت با معقولات و محسوسات دارند و تنها روایاتی را اخذ می‌کنند که با معقولات و محسوسات مخالف باشد!) این رویکرد که به رویکرد

۱ . نگاه کن به: بن باز، الأدلة النقلية و الحسّية علي جریان الشمس و سکون الأرض.

کلیسا در قرون وسطا شباهت دارد (چون کلیسا هم در آن دوران، فیزیک‌دانانی مانند گالیله را به خاطر اعتقاد به کرویت و گردش زمین، به مخالفت با نصوص کتاب مقدس متهم می‌کرد)، نشان دهنده‌ی میزان عقل‌ستیزی این گروه است (چون بالاترین درجه‌ی عقل‌ستیزی انکار محسوسات است).

از اینجا سیدنا المنصور نقد مبنایی و بسیار عمیق خود درباره‌ی عقل‌ستیزی را آغاز می‌کند و به اثبات بنیادین وحدت جوهری عقل و شرع می‌پردازد و می‌فرماید: «در حالی که عقل‌ستیزی، مستلزم خداستیزی است (هر چند ناآگاهانه باشد)؛ زیرا عقل، (چنانکه مسلم است) مخلوق خداست و (چنانکه محسوس است) تنها وسیله‌ای است که برای شناخت در انسان قرار داده است و با این وصف، ضدیت با آن، به معنای ضدیت با اراده و فعل اوست! کسانی که (مانند سلفی‌ها) عقل را رقیب شرع (و در کشمکش با آن) می‌پندارند، از این واقعیت بزرگ غافل‌اند که عقل و شرع از یک منشأ نشأت گرفته‌اند و هر دو مخلوق خدای واحدند! (به این اعتبار می‌فرماید: «از این واقعیت بزرگ غافل‌اند» که ظاهراً به آن علم دارند، ولی التفات ندارند.) آیا در خلقت خدای واحد اختلاف است و برخی مخلوقات او برخی دیگر را نقض می‌کنند؟! (این استفهام ایشان، انکاری است؛ به این معنا که در خلقت خدای واحد اختلاف نیست و برخی مخلوقات او برخی دیگر را نقض نمی‌کنند؛ چنانکه می‌فرماید: روشن است که چنین نیست؛ چراکه افعال خداوند از روی حکمت است (نه از روی عبث یا تصادف؛ لذا) و هیچ یک دیگری را نقض نمی‌کند (چون افعال حکیمانه با یکدیگر متناسب و هماهنگ‌اند)؛ چنانکه خود فرموده است: ﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَافُتٍ﴾^۱؛ «در خلقت خداوند هیچ تناقضی نمی‌بینی!» (ببینید که چطور کلام سیدنا المنصور با کلام خداوند منطبق است و در یک «واو» اختلاف پیدا نمی‌کند!) به عبارت دیگر، کسی که شرع را فرستاده، همان کسی است که عقل را آفریده و با این وصف، تناقض عقل و شرع، محال است (تناقض در اینجا به معنای لغوی است و منظور از آن تضاد اصطلاحی است؛ چنانکه بلافاصله می‌فرماید). کسانی که عقل و شرع را در تضاد می‌شمارند، نادانسته به زندقه (یعنی ثنویت و دودخایی) روی آورده‌اند و خالق عقل را از خالق شرع جدا پنداشته‌اند! (یعنی همان اعتقادی را پیدا کرده‌اند که اگر خالق عقل را از خالق شرع جدا می‌دانستند، پیدا می‌کردند. از این رو، می‌فرماید: اعتقاد به تضاد عقل و شرع، یک اعتقاد شرک‌آمیز است

که در برابر اعتقاد توحیدی پدید آمده است؛ چراکه وجود دوگانگی در عالم و ضدیت تکوین با تشریع، تنها بر پایه‌ی الحاد (یعنی انکار وجود یا وحدانیت خداوند) پذیرفتنی است!

(این اثبات عقلی توافق عقل و شرع بود. اما سیدنا المنصور پس از اثبات عقلی آن، اثبات شرعی آن را آغاز می‌کند و مطابق با رویه و مبنای خود، آیات روشن قرآن را دلیل قرار می‌دهد و با قاطعیت می‌فرماید: هیچ شکی نیست که شرع با عقل موافق است و به روشنی آن را تصدیق می‌کند، بلکه به سوی آن فرا می‌خواند و تارکانش را بیم می‌دهد (همان طور که عقل نیز دقیقاً همین کار را نسبت به شرع انجام می‌دهد)؛ چنانکه به عنوان مثال می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۱ «ما آن را قرآنی عربی فرو فرستادیم باشد که شما عقل را به کار بندید» (یعنی غرض خداوند از فرو فرستادن قرآن به زبان فصیح و گویای عربی، کمک به عقل برای شناخت حق بوده است) و می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۲ «این گونه خداوند آیاتش را برایتان تبیین می‌کند تا باشد که شما عقل را به کار بندید» (یعنی غرض خداوند از تبیین آیاتش، کمک به عقل برای شناخت حق است) و می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۳ «همانا در آن نشانه‌هایی برای گروهی است که عقل را به کار می‌بندند» (یعنی نشانه‌های موجود در مخلوقات، تنها به وسیله‌ی عقل قابل شناخت هستند) و می‌فرماید: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۴ «همانا بدترین جنبندگان نزد خداوند کرها و گنگ‌هایی هستند که عقل را به کار نمی‌بندند» (یعنی کسانی که عقل را خواه مانند سلفیان به این دلیل که حجت نمی‌دانند و خواه به دلیلی دیگر، در شناخت شریعت یا طبیعت استفاده نمی‌کنند، از یک سو مانند افراد کر و لال قادر به شناخت واقعیت‌های بیرونی نیستند و از سوی دیگر بدتر از همه‌ی حیوانات محسوب می‌شوند!) و می‌فرماید: ﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۵ «کران و گنگان و کورانند، پس عقل را به کار نمی‌بندند» (یعنی عدم کاربرد عقل از نظر شرع، مساوی با کوری، لالی و کوری در مواجهه با حق است که طبیعتاً به عدم امکان شناخت آن می‌انجامد!) و می‌فرماید: ﴿وَيَجْعَلُ

۱. یوسف/ ۲.

۲. بقره/ ۲۴۲.

۳. رعد/ ۴.

۴. انفال/ ۲۲.

۵. بقره/ ۱۷۱.

الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْمَلُونَ»^۱ «و ناپاکی را بر کسانی قرار می‌دهد که عقل را به کار نمی‌برند!» (یعنی عدم عقلانیت منشأ انواع آرایش‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی است که نمونه‌های آن در پیرامون ما مشهود است.) این آیات به روشنی دلالت دارند کسانی (مانند سلفیان) که حجّیت عقل را (در مقام نظر) انکار و (در مقام عمل) از کاربرد آن دوری می‌کنند، بدترین جنبندگان نزد خداوند و قرین ناپاکی و نادانی هستند (و این واقعیتی است که انصافاً قابل مشاهده و استقراء است؛ چراکه وحشیانه‌ترین جنایات جاری در جهان اسلام عمدتاً زیر سر همین سلفی‌هاست و همین‌ها هستند که سردسته‌ی تبه‌کاران و فتنه‌انگیزان در جهان اسلامند و بر پایه‌ی اهواء خود و برای رسیدن به قدرت، خون مسلمانان را می‌ریزند و نوامیس آنان را به کنیزی می‌گیرند و به کودکان آنان رحم نمی‌کنند و مانند سلاخ‌ها سرها را می‌برند و پوست‌ها را می‌کنند و گوشت‌ها را قطعه قطعه می‌کنند!) بل صراحت این آیات در حجّیت عقل و ضرورت کاربرد آن تا اندازه‌ای است که شاید منکر آن منکر ضروری اسلام و خارج از آن باشد! (چون بنا بر مبنای حضرت منصور، هر چیزی که از نصوص محکم و صریح قرآن معلوم می‌شود ضروری اسلام است و منکر ضروری اسلام مسلمان نیست. البته ایشان کفر این جماعت را محتمل دانسته و قاطعانه به آن فتوا نداده است، وگرنه ما بدون هیچ تردیدی آن‌ها را کافر می‌دانستیم و احکام کفار را بر آن‌ها جاری می‌کردیم! ولی ما تابع این انسان بزرگ هستیم که می‌بینیم در یک «واو» از کتاب خداوند جدا نمی‌شود و از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و از فتوای او تجاوز نمی‌کنیم و به پیروی از او، کفر این جماعت گمراه و خشن را محتمل می‌دانیم. هر چند ایشان در ادامه، این احتمال را تقویت می‌کند و با توجّه به علم تجربی خود درباره‌ی این جماعت، می‌فرماید: من بارها از این گروه شنیده‌ام که عقلیّات را (مطلقاً) مردود می‌شمارند و هر گونه عقلانیت در فهم شریعت را بدعت می‌پندارند و روشن است که اگر بینه (یعنی شهود و مدارک کافی) بر فردی از اینان با این عقیده قائم شود، احکام مرتد (بنا بر مبنای فقها) یا منافق (بنا بر مبنای خاصّ سیدنا المنصور) بر او جریان می‌یابد؛ چراکه اعتبار عقل و وجوب کاربرد آن در شریعت، از ضروریات اسلام است که جاهل به آن معذور نیست. (مانند وجوب نماز و حرمت نکاح با محارم. حاصل آنکه ایشان کفر سلفیان را از یک سو با توجّه به انکار حجّیت عقل توسط آن‌ها و از سوی دیگر با توجّه به اظهار عقاید شرک‌آمیز درباره‌ی خداوند توسط آن‌ها، به طور کلی محتمل دانسته است،

ولی اثبات کفر آنان را تنها به صورت موردی و در صورت وجود علم تفصیلی و جزئی ممکن دانسته و به صورت کلی و مجموعی ممکن ندانسته است. این به آن معناست که نمی‌توان به عنوان یک قاعده گفت: «سلفی‌ها کافرند»، ولی در صورتی که دلایل کافی برای کفر «یک سلفی» به صورت خاص اقامه شود، مانند اینکه تعدادی از مسلمانان از او بشنوند که عقل را به طور کلی بی‌اعتبار می‌داند یا برای خداوند جهت و حرکت و جوارح حقیقی ذکر می‌کند، می‌توان او را مرتد یا منافق دانست.

والسلام علیکم و رحمت الله